

بایبهره گیری از
صد حکایت برگزیده
از متون کهن فارسی

مدیریت ریشه‌ها

ساعد باقری

شما، به همه شما
در هر زمان و در هر کجا
یا

رئیسید یا مدیر

... همه آدم‌هایی توانند در سلوک و رفتار، از جایگاه «ریاست» خود به نقطه «مدیریت» عزیمت کنند (و قصد نویسنده کتاب آن است که در این راه با رهنوشه‌ای از حکایت‌ها و حکمت‌های متون کهن فارسی همسفر آنان باشد) اما انتظار ما آن است که مباحث به‌طور خاص هم، برای رؤسا و مسئولان ادارات و شرکت‌ها سودمند باشد.
... و اما رئیس چیست و مدیر کیست؟!۱۹

با بهره گیری از صد حکایت برگزیده
از متون کهن فارسی

مدیر باش، رئیس!

ساعد باقری



با حمایت



انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۲۴۹۳ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴
مدیریت - ۶

مدیر باش، رئیس!

ساعد باقری

چاپ اول: ۱۳۹۴

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: رسام

همه حقوق محفوظ است.

سرشناسه: باقری، ساعد، ۱۳۴۱ -

عنوان و نام پدیدآور: مدیر باش، رئیس: با بهره‌گیری از صد حکایت برگزیده از متون کهن فارسی/ ساعد باقری.

مشخصات نشر: تهران: هرمس، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۳۰۴ ص.

شابک: 978-964-363-970-9

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

موضوع: داستان‌های اخلاقی - داستان‌های آموزنده فارسی - داستان‌های کوتاه فارسی - مجموعه‌ها

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ ب۱۸۷/م۴/۵/۲۴۹۹ BP

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۱۸۷۳۴

فهرست

صفحه

موضوع

۷	پیش گفتار.....
۱۱	سخن مؤلف.....

فصل یکم (دیدن، مشاهده، درک)

۱۷	۱/ فاصله دورین را تنظیم کن!.....
۲۸	ملحقات مقاله یکم.....
۴۵	۲/ با این دورین شگفت انگیز... ..
۶۰	ملحقات مقاله دوم.....
۶۹	۳/... اما حاصل «کشت» واقعی را ببین.....
۷۶	ملحقات مقاله سوم.....
۸۹	۴/ بی تفاوتی و نادیده گیری... ..
۱۰۰	ملحقات مقاله چهارم.....

۵/ خطر اعتیاد در کمین دورین	۱۰۳
ملحقات مقاله پنجم	۱۱۴
۶/ دورین رفت، صدارفت، حرکت!	۱۲۷
ملحقات مقاله ششم	۱۳۹

فصل دوم (حرکت، سفر، سلوک)

۷/ از پشت سر غافل مشو	۱۴۷
ملحقات مقاله هفتم	۱۶۱
۸/ حرکت نکنی، فرومی روی	۱۷۱
ملحقات مقاله هشتم	۱۸۷
۹/ محبوب همسفران باش	۱۹۷
ملحقات مقاله نهم	۲۱۸
۱۰/ «منم» بزنی، می زنند!	۲۲۹
ملحقات مقاله دهم	۲۵۱
۱۱/ از طبیعت بزن جلو	۲۶۵
ملحقات مقاله یازدهم	۲۸۵
۱۲/ ای دل بی تاب، قراری بجو	۲۸۹
ملحقات مقاله دوازدهم	۳۰۲

پیش گفتار

هوالمَدَبَر

بر آستان بیگانه سرنهادن و طلب کردن جام جمی که خود سالها در دست داشته‌ای، حدیثی جانسوز است و داستانی پر آب چشم. اگر گونه‌ای از خود فراموشی نباشد، که سر آغاز خدا فراموشی است، بی گمان جلوه‌ای از خود کم بینی است و سر آغاز خاموشی. سراسر تاریخ جهان سرشار است از نمونه‌هایی از این دست که مردمان داشته‌ اصل خود گذاشته و در پی برداشت حاصل عاریتی دیگران، عمر گر انمایه به باد داده‌اند.

از جمله این حکایت‌هاست آن چه در نشر و گسترش متون مغرب زمین، در زمینه مدیریت و اقتصاد و روانشناسی و در یک کلام، در علوم انسانی رواج دارد. بروز انقلاب صنعتی و ظهور شرکت‌ها و سازمان‌های بزرگ در غرب و خاور دور و موفقیت‌های اقتصادی پی در پی آن‌ها، مدیران این سازمان‌ها را در مقامی قرار داد که جهانیان به دیده‌ الگویی تمام و کمال به آن‌ها بنگرند و علمایی نیز پا به عرصه گذاشتند که با برازش مدل‌هایی از رفتار و کردار این مدیران و نشر آن‌ها، دانش مدیریت را برخاسته از مغرب زمین جلوه دادند، که اگر چه در نفس خود امر

ارجمندی است و رواست که آن مدیران را به واسطهٔ برکتی که آفریده‌اند و مایهٔ آسایش و رفاه خلق فراهم ساخته‌اند، قدر نهاد و بر صدر نشاند، اما نکتهٔ گرانسنگ باریک‌تر از موی در این است که دانش مدیریت و بخش بزرگی از علوم انسانی، برخاسته از همین سرزمینی است که زیستگاه من و توس و از دوره‌ای که گوهر بیرون از صدف کون و مکان، دین سید رسولان را در خود به ظرافتی شگفت جای داده، کم‌تر اثری ادبی، عرفانی یا دینی می‌توان سراغ گرفت که از حکمت تهی باشد، حکمتی که نه تنها در معیشت فردی، بلکه در بعد اجتماعی زندگی نیز مایهٔ ارتقا و مباحثات است.

اگر امروز از جملهٔ بخش‌های پر رونق هر کتاب‌خانه و کتاب‌فروشی در سراسر جهان، بخش مدیریت، راهبری، روانشناسی و خودسازی است، ریشه در تلاشی دارد که اصحاب قلم و نشر در تبیین و توزیع سخنان حکمت‌آمیز مدیران، اندیشمندان و نظریه‌پردازان سرزمین‌های - در بیان اقتصادی‌اش - توسعه یافته صرف کرده‌اند و این متون برای انسان جستجوگر و تشنهٔ حقیقت و البته حیرت‌زده و مضطرب عصر حاضر مایهٔ آرامش تلقی شده و پناهگاهی امین و حصین به شمار آمده است. در سرزمین ما نیز فراوان می‌توان یافت نسخه‌هایی مختلف از ترجمهٔ این متون را که حتی در مواردید با نارسایی ترجمه و خطاهای فاحش، مورد اقبال انبوه خوانندگانی است که در پی موفقیت هستند و ارتقا، خویشتن‌خویش. گاه باید ده‌ها صفحه از کتابی چنین را که به چاپ‌های چندین باره نیز رسیده است ورق زد تا نکته‌ای حکمت‌آمیز یافت که اصل باشد و مایهٔ وصل. و این همان طلب گوهر است از گمشدگان لب دریا. گوهری که کافی است تنها یکی از متون کهن فارسی را ورق زد و هزاران از آن را به رشته کشید. و اگر کسی بر سر این خوان گسترده ننشسته و خودداشته را از بیگانه تمنا کرده، نتیجهٔ ستمی است که از باب غفلتی عمیق بر متون کهن، متقدم و متأخر ادب فارسی رفته است.

این بنده، فراوان از این دست متون غربی را خوانده و نادر زمانی نکته‌ای در آن‌ها یافته که تر و تازه باشد و جانفزا و ریشه در متون ارجمندی مانند گلستان،

اسرارالتوحید، تاریخ بیهقی، فیه مافیه - به نثر - یا شاهنامه و مثنوی کبیر و بوستان و دیوان خواجه یا صائب و کلیم و بیدل - به نظم - نداشته باشد.

شهره‌ترین کتاب‌های مدیریت غربی و نام‌آورترین نگارندگان - از جمله پیتر دراکر، ناپلئون هیل، کنت بلانچارد، اشتفان کاوی و نام‌هایی از این دست که هر کدام به صفتی مانند پدر دانش مدیریت یا سرآمد علم روانشناسی شهره‌اند - را که از نظر می‌گذرانی، با تمام حکمی که در خود نهفته‌اند یا گفته‌اند، شاگرد مکتب حکیمان بزرگ و مثاله تاریخ ادبیات ایران زمین می‌بینی که صدها سال پیش از این در اوج بلاغت و فصاحت، همان نکته را بر سینه تاریخ چنان حک کرده‌اند که از باد و باران نیابد گزند و این است همان حدیث جانسوز و داستان پر آب چشم.

اندیشه پرداختنی نو به چنین گنجینه‌ای، از حقایق دقیق یاد شده سرچشمه گرفت. صاحب ناچیز این قلم که دستی هم در مدیریت کسب و کار دارد مدتی دراز در پی آن بود تا گامی در این مسیر برداشته شود و پرده از رخ چشم‌نواز متون ادب فارسی از منظر مدیریت و روانشناسی و خودسازی برداشته شود تا ایرانیان و جهانیان بنگرند در جام جمی که سال‌هاست در این سرزمین درخشان بوده و البته تشنگان حقیقت مدیریت از آن غافل بوده‌اند.

برای برداشتن چنین گام بلندی فراهم ساختن اسباب بزرگی ضرورت داشت و یلی که هم با نیاز حیاتی دنیای کسب و کار عجین باشد و هم در ژرفای ادب فارسی به چیدن در و گوهر ثمین آن پنجه در انداخته باشد. از این روی، ساعد باقری، نخستین پهلوانی بود که دست نیاز به سویس گشوده شد و با رویی گشاده خواسته را پذیرفت. این بزرگ استاد که منزل‌ها در متون کهن پیموده‌است، به پشتوانه تجربه مدیریتی گرانسنگش در هنر و ادب و رسانه و حشر و نشری که با دیگر مدیران سازمان‌های بزرگ داشته، پاسخی در خور به این نیاز داد و عمر گرانمایه بر این کار نهاد که حاصلش کتابی است که پیش رو دارید.

«مدیر باش، رئیس!» سرشار است از نکات حکمت آموزی که گرچه مردمان بخرد در زمان‌های سپری شده بر سنگ نگاشته‌اند، اما نیاز حقیقی امروز هر انسانی

است، خواه مدیر و راهبر سازمانی بزرگ یا کوچک باشد و خواه عزم ارتقاء، خویشتن خویش را داشته باشد که گونه‌ای از مدیریت بر خویش است. خواننده ارجمند کتاب درعین حال که مطلبی پیوسته در باب اصول گران مدیریت را پیش می‌برد، با شاهکارهایی از ادب فارسی نیز از منظری نو و دریچه‌ای خاص آشنا می‌شود و این همان هنری است که نویسنده کتاب به کار بسته است تا فراموشی و خاموشی انسان سرگشته امروز را در بر نگیرد.

سپاس بی کران یزدان پاک را که توفیق انتشار این کتاب را داد تا گامی اثرگذار در راستای توسعه منابع انسانی ایران بزرگ برداشته شود. باید قدردان استاد ساعد باقری بود که با خامه درفشانش این گوهر درخشان را به رشته کشید و ارج بی پایان تمامی دست‌اندرکاران انتشار این کتاب روح افزای را که با جان و دل، تلاش مداومی داشتند تا اثری ماندگار بر گنجینه بزرگ ادب فارسی افزوده شود که از خدا جز توفیق ادب نباید خواست.

حجت اله صیدی

آذر ماه یک هزار و سیصد و نود و چهار خورشیدی

سخن مؤلف

حرف اول، به نام حی و دود
اهل دل را سلام باد و درود

تولد این کتاب را مدیون رفیق شفیق سال‌های دیرین و دوست شاعرم حجت‌اله صیدی - با تخلص شعری مهیار کاوه - ام.

او که مدیرعامل شرکت سرمایه‌گذاری خوارزمی است، با فکری بکر به دیدنم آمد. اعتراف کنم که در نگاه نخست، تحقق پیشنهاد او به نظرم غیرعملی یا دست‌کم سخت‌دشوار می‌نمود؛ تالیف کتابی در موضوع مدیریت با بهره‌گیری از حکایات و مطالب متون کهن فارسی.

دردمند بود که اغلب و یا بلکه همه آثار خواندنی، جذاب و منعطف چاپ شده در قلمرو مدیریت، متن‌هایی ترجمه شده‌اند؛ کتاب‌هایی البته سودمند و پرنکته که مخاطبان آن، صرفاً مدیران نبودند.

مهیار کاوه شاعر (و حجت‌اله صیدی مدیر) نمونه‌هایی از این کتاب‌ها را نیز با خود به همراه آورده بود و مشتاقانه از من می‌خواست توجه کنم که بسیاری از خوانندگان ایرانی که نکته‌پردازی‌های اینگونه متون ترجمه شده، آن‌ها را مجذوب کرده، مطلع نیستند که میراث مکتوب حکیمان و متفکران ایرانی سرشار است از لطایف و دقایق زندگی‌ساز که در عمق و وزانت، بسی پرمایه‌ترند.

دغدغه او را ستودم، اما یاد آور شدم که اگر بخواهم در مباحث مدیریتی، قلمرو تحقیق را به آداب حکمرانی و حکایات و احوال امیران و پادشاهان و نصایحی که حکما ایشان را کرده اند، محدود کنم، شاید برای مخاطب امروز، چندان دندان گیر نباشد. حاصل مدت ها تأمل، طراحی کتابی شد که برای همگان مفید باشد و دایره مبحث را تا مدیریت آدمی بر رفتار و گفتار و وسعت بخشید و البته برای مدیران و کار گزاران متضمن فایده تی مضاعف باشد.

نتیجه کار کتابی است که در دست دارید؛ مشتمل بر دو فصل و دوازده مقاله که در پایان هر مقاله، حکایاتی چند از متون کهن نیز در پیوند با مطالب، در قالب ملحقات آمده است.

هم در اینجا سزاوار است که شکرانه به جای آرم و پس از حمد و ثنای الهی، نخست سپاس گوی دوست فرزانه شاعرم جناب حجت اله صیدی باشم که نقشی بس موثر در طراحی اولیه و نیز در مراحل بعدی کار کتاب ایفا کرد.

و اما ویراستار کتاب، شاعر ارجمند خانم فاطمه سالاروند، افزون بر ویرایش متن، در مراحل مختلف، مشاور دلسوز من بوده اند که جبران صدق و رفقتشان را به خدای جبران کننده وامی گذارم.

در پایان وظیفه مندم که از زحمات دوست فرزانه ام، مدیرعامل مؤسسه شهر کتاب و رئیس هیئت مدیره نشر هرمس؛ جناب آقای مهندس مهدی فیروزان و همچنین مدیرعامل فرهیخته این نشر؛ جناب آقای لطف الله ساغروانی، جناب آقای ابراهیم رستمیان مقدم و محسن وطنی عزیز، صمیمانه تشکر کنم و نیز درود و سپاس قلبی ام را به خانم ها نسترن سادات موسوی محسنی و صبا جاوید که همکاری کوشا و خلاق بوده اند، نثار کنم.

همکاری هنرمند نام آشنا جناب فرزاد ادیبی نیز در طراحی جلد کتاب، افتخاری است برای من که بدین سبب سپاسمند این رفیق نازنینم.

رینا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا

ساعد باقری

آذرماه ۱۳۹۴

خوب بین با نظر دور بین
پس حرکت کن به بلندا نشین

فصل یکم: خوب بین (دیدن، مشاهده، درک)

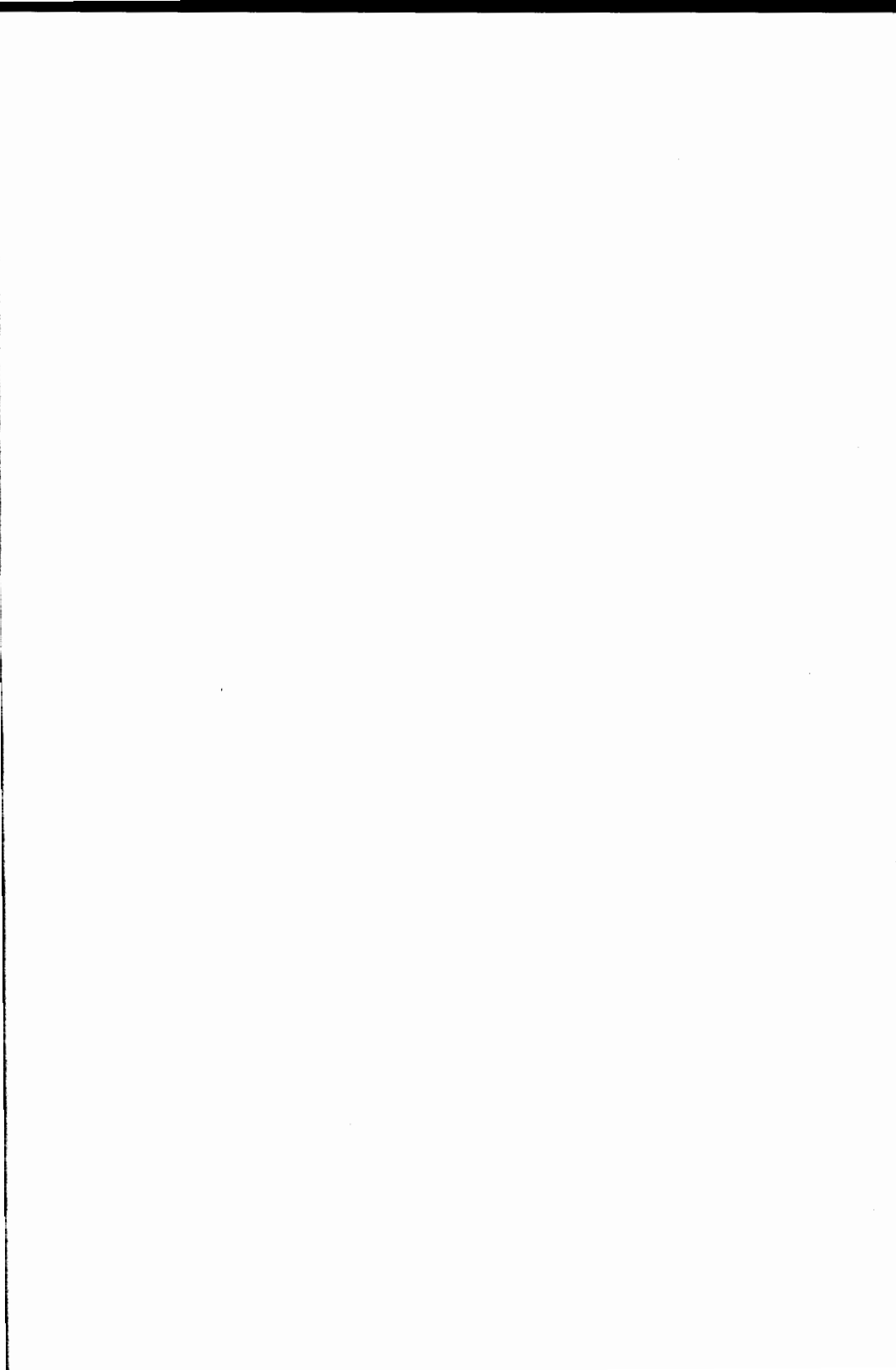
فصل دوم: حرکت کن (حرکت، سفر، سلوک)



خوب ببین با نظر دور بین

فصل یکم:

دیدن، درک، مشاهده



۱۹

فاصله دورین را تنظیم کن!

الهی در زبان من صواب آر
ز کثر گفتن زبانم در امان دار

حدس زده باشید یا نه، فرض من در این دعوت که «مدیر باش، رئیس!»
آن است که با همه آدم‌ها، از جمله خودم حرف می‌زنم؛ و البته با همسرم،
فرزندانم، خواهر و برادرم، دوستانم و یکایک افراد جامعه‌ام و بگذار نترسم و
بگویم: با همه آدم‌های دنیا!

مایلم شما را با یک کارت دعوت برانگیزاننده، به ضیافت اندیشیدن در
این موضوع دعوت کنم که همه شما، بله همه شما! یا فقط رئیسید یا مدیر هم
هستید. به تأکید می‌گویم همه شما، در هر زمان و در هر کجا. فرق نمی‌کند که
زنی یا مرد، پدر و مادرید یا فرزند - یا همزمان هر دو - ثروتمندید یا فقیر، در
شمار زیر دستانید یا زبردستان.

بنگریم که هر یک از مادر هر زمان و در هر کجا - به استثنای ساعات خواب
الته - در آنچه می‌کنیم یا نمی‌کنیم، و آنچه می‌گوییم یا نمی‌گوییم، و آنچه
دیده و شنیده‌اش می‌گیریم یا نمی‌گیریم، آیا فقط و فقط ریاست خود را - یا به

تعبیری اختیاراتِ خود را - اعمال می کنیم، یا می توانیم ادعا کنیم که مدیرِ فکر و زبان و کردارمان نیز هستیم؟

خیلی زود دریافتید که در این متن هرگاه از تمایز «مدیریت» و «ریاست» حرف می زنیم، محدوده‌ای فراتر از برداشت معمول از این دو کلمه را مدنظر داریم. در روزگاری که کسب درآمد از گدایی هم تشکیلات و سلسله مراتب سازمانی یافته، حتی آن گدای خارج از تشکیلات هم - به اعتبار اختیارات خود - در انتخاب نوع و محلّ گدایی خود، یا فقط رئیس است و یا مدیریتی اعمال می کند که قابل اندازه گیری از منظر هدف اوست: جمع آوری پول بیشتر. نتایج تصمیم آن گدایی که امروز کنار رستوران‌های شلوغ خانوادگی را انتخاب می کند تا عواطف مردم را به فردی ظاهراً تک و تنها و گرسنه جلب کند و فردا کنار نانوائی‌های محله‌ای سنتی می نشیند تا از حلقه‌های مجاورتِ «نان - برکت - احسان» استفاده یا سوء استفاده کند، قابل اندازه گیری و مقایسه است، دست کم برای خود او.

این طور راحت و از موضع بالا مثل معلّم‌ها جلوی شما قدم نزنم و بروم پشت میزم بنشینم برای گفتن یک مطلب مهم بالحن کمی ناقصی رسمی: با وجود این گزاره صحیح که همه آدم‌ها می توانند در سلوک و رفتار خود از جایگاه «ریاست» به نقطه «مدیریت» عزیمت کنند (و قصد نویسنده آن است که در این کتاب با رهتوشه‌ای از حکمت‌ها و حکایت‌ها و دقایق و ظرایف مندرج در متون اصیل و ارجمند فارسی همسفر آنان باشد) امیدواریم که مباحث به طور خاص برای رؤسا و مسئولان ادارات و شرکت‌ها و سازمان‌ها متضمّن فایده چند چندان بیشتر باشد تا با مدیریت هرچه بهتر و معنی دارتر زمینه رشد و شکوفایی محیط اداری خود - و سرانجام جامعه - را فراهم آورند. این مقدار رسمی و بالحن جدی سخن گفتن را به اقتضای مقدمه بودن این مطالب، که ناچار باید زاویه دید و سمت و سوی هدف نویسنده را تبیین کند، بر من ببخشید. (شما این لحن جدی و رسمی را با پیش آوردن گوشِ مخصوص

گپ و گفت‌های خودمانی جبران کنید)

در کنار این همه نظریه‌ها و فرضیه‌های مهم و بعضاً مفید مدیریتی که در کتاب‌های ترجمه‌شده می‌توان یافت، آیا این نیاز قابل درک نیست که کارگزاران مردم از مسئول یک بخش کوچک اداره گرفته تا سرپرست یک قسمت و از مدیر میانی تا مدیران بالادست - از نظرگاه متفکران و حکیمان و اندیشه‌ورزان سرزمین خود نیز در این موضوعات مطلع باشند و بتوانند هویت مدیر مطلوب ایرانی را بشناسند و در کسب این هویت بکوشند؟



اما برگردیم به همان گپ و گفت دوستانه خودمانی: رئیس چیست و مدیر کیست؟

سال‌ها پیش تصویری بس زیبا و خیال‌انگیز در سرفصل خبرهای علمی تلویزیون پخش می‌شد. ابتدای تصویر، با یک صفحه کاملاً سیاه مواجه بودیم. دوربین، نخست از میان مردمک سیاه چشم کسی پس می‌آمد و پس می‌آمد تا ماهیکل صاحب آن چشم را شناسایی کنیم و سپس با پرواز دوربین، حضور آن یک نفر را در بازاری پررفت و آمد شاهد باشیم. همه این‌ها در یک دو ثانیه. پرواز سریع دوربین در ادامه، شهر دربرگیرنده بازار را از بیابان‌ها و جاده‌ها و کوهستان‌های اطراف متمایز می‌کرد و سپس به زودی آب‌ها و خشکی‌های کره زمین را در جای خود می‌دیدیم. در ثانیه ششم و هفتم، کره زمین را از بالا می‌نگریستیم که چون جواهری می‌درخشید، اما به زودی با ارتفاع بیشتر دوربین، این جواهر آبی، رنگ می‌باخت و نقطه‌ای می‌شد؛ چنانکه گویی دوربین از بالاترین جای ممکن، نخست همسایگان منظومه شمسی را می‌نگریست و سپس ستاره‌ها و سیاره‌های دیگر را و آنگاه شکوه کهکشان‌ها

یا کوچکی ما را به رخمان می کشید. سپس با سرعتی شاید دوسه برابر، حرکت دورین معکوس می شد و مثلاً در ثانیه پانزدهم، ما به همراه دورین وارد مردمک چشم همان فرد می شدیم که هنوز در همان بازار بود و البته فرصتی داشت تا در این مدت، سه چهار قدم از جای قبلی فاصله گرفته باشد. آنگاه صفحه سیاه با نورافکن ها روشن می شد و گوینده، اخبار علمی را تقدیم «بینندگان عزیز» می کرد.

معجون آمیزه شکوه و جلال با بهت و حیرت و لذت، هر طعمی که داشته باشد، من سال ها است که با یادآوری این تصاویر شگفت، ته مزه شیر و شکری آن را در کامم حس می کنم.

از موضوع پرت نیفتاده ام، بلکه درست به نقطه حساس مطلب رسیده ام. فرض کنیم که همه شما این آرم یا سرتیتر تصویری را دیده اید. اگر بپرسم به نظر شما دورین در کدام بخش از این سفر، به «حقیقت» نزدیک تر بود، چه پاسخی می دهید؟ آیا درست حدس می زنم جواب بیشتر شما را؟: «وقتی که در اوج اوج بود.»

این جواب از یک منظر درست و از منظری دیگر قابل خدشه است. جواب درست بستگی به این خواهد داشت که ما در پی کشف حقیقت چیستیم؟ اگر خواسته باشیم برای چند لحظه هم که شده فارغ از دلمشغولی های روزمره نزدیک، در شکوه و جلال پادشاهی خداوند و عظمت خلقت او شناور باشیم، بدیهی است که هر چه دورین را فراتر ببریم، با تجربه ای شکوهمندتر و به تعبیری نزدیک تر به حقیقت مواجه خواهیم بود. اما آیا واقعاً برای رنج دیدگان و مصیبت کشیدگان این کره خاکی، تلخی و گزندگی حوادثی همچون جنگ ها و خون ریزی ها، زلزله ها و طوفان ها، سیل ها و بیماری های طاقت فرسا در کوچکی تصویر گمی که از آن بالا - از زمین - می بینیم، می گنجد؟ و آیا برای کامروایان و مرفهان که در سفرهای مداوم خود از گوشه ای به گوشه دیگر

این کره خاکی، انواع و اقسام لذت‌ها - از جمله لذت دیدن و کشف کردن - را چشیده‌اند، زمین می‌تواند همان نقطه تقریباً محو و گمی در میان کهکشان‌های عظیم باشد که دورین از آن بالای بالا نشان می‌دهد؟

اصلاً از منظر یک جغرافی‌دان یا زمین‌شناس یا مثلاً کارشناس معدن به موضوع بنگریم. دورین هنوز به میانه راه نرسیده، آب‌ها و خشکی‌های زمین را درهم محو کرد که.

حالا دوباره پرسش را مطرح کنیم: نگاه دورین در ثانیه چندم این فیلم مثلاً پانزده ثانیه‌ای به «حقیقت» گشوده تر بود؟ آیا آنجا که فهمیدیم مردی در بازار پر رفت و آمد حضور دارد؟ برای مصیبت دیدگان و یا کامروایان زمین، حضور آن مرد در آن بازار، چه قدر می‌تواند مهم باشد و یا ثبت تصویر حقیقت به شمار آید؟ قبل از نتیجه‌گیری، از یک مغالطه جلوگیری کنم. حقیقت چنانکه بعضی می‌پندارند نسبی نیست. بلکه نسبت ما با حقیقت، متغیر و نسبی است. هر یک از ما - در یک زمان واحد و میزان معین درک و معرفت‌مان در همان زمان - بسته به آنکه در آن لحظه در پی کشف چیستیم، دورینمان را باید در فاصله مناسب از موضوع قرار دهیم. این «باید» و چگونگی تحقق آن در هر موضوع، درک «مدیریتی» ما را آشکار می‌کند. توان «ریاست» ما با توان و به اصطلاح بُردِ تصویری دورین ما سروکار دارد و توان «مدیریت» ما با تشخیص موقعیت درست دورین برای بهتر دیدن و کاویدن موضوع: این که «مسئله» چیست و امکاناتی که برای حل مسئله در اختیار داریم و یا می‌توانیم در اختیار داشته باشیم، از چه قرارند؟



تناسب مصرف امکانات با نتایجی که متوقعیم و سنجش و پیش‌بینی سلسله

اتفاقات علت و معلولی مقدّر نیز از جمله اموری است که باید با فاصله‌ای مناسب دیده و ارزیابی شوند. این فاصله مناسب لزوماً نزدیک‌ترین فاصله نیست.

غالباً نظر گاهی دربارهٔ غریب و ناشناخته ماندن هنرمندان و متفکران و فرهیختگان در خانواده خود وجود دارد مبنی بر آنکه نزدیک بودن و بی‌فاصله بودن افراد خانواده با آنها، همچون وضعیتی است که کسی برای اینکه جلد کتاب، طراحی گرافیک و نام کتاب را درست ببیند، آن را به چشمان خود خیلی خیلی نزدیک کند و کاملاً مماس بر بینی قرار دهد. در چنین حالتی بعید نیست که حتی نام کتاب هم قابل خواندن نباشد!

به‌طور خلاصه‌تر و شاید روشن‌تر می‌توان نسبت مدیریت و ریاست را باز هم با مثال دیگری از دوربین مشخص کرد. فرض کنیم در یک باغ چند هکتاری، دوربینی با قابلیت‌های بسیار بالای تکنیکی، از جمله بُرد زیاد تصاویر تا فاصله‌های دور، میدان وسیع دید و حرکت‌های منعطف و نرم به چپ و راست و بالا و پایین را در اختیار کودکی باهوش و کنجکاو قرار داده‌ایم و از او خواسته‌ایم به مدت پنج دقیقه برای ما از آنچه در این باغ بزرگ می‌بیند، فیلم بگیرد. در واقع ما «ریاست» او را بر دوربین محقّق کرده‌ایم. نیاز به نبوغ ندارد پیش‌بینی حاصل کار: تصاویر درهم و برهمی که با عقب و جلورفتن مداوم شدید دوربین و برش‌ها و پرش‌های بی‌معنی از خاک و برگ و حشره و آب و پرنده و سنگ و دیوار و آسمان و آدم و علف، ما را عصبانی می‌کند. تنوع پیاپی رنگ‌ها هم نه تنها لذتی نصیب ما نخواهد کرد، بلکه چه بسا به چشم‌درد هم دچارمان کند! اما این کودک کنجکاو و باهوش، حداکثر ریاست خود را اعمال کرده است. حال همان دوربین را - با همان امکانات - در اختیار فردی آشنا به معایر زیبایی‌شناسی بصری قرار می‌دهیم. این فرد نیز در این پنج دقیقه از همان امکانات دوربین استفاده می‌کند، تصویر در لنز دوربین او هم عقب و جلو می‌رود و از جایی به جایی می‌لغزد، اما این بار حاصل کار چشم‌نواز است.

چه بسا احساس کنیم که او با دوربین چیزهایی دیده یا جوری دیده که مانده بودیم. او افزون بر ریاست، قدرت و امکانات دوربین خود را «مدیریت» کرده است و اینجاست که بعضی بیمی ندارند که «مدیریت» را شاخه‌ای از «هنر» بخوانند و بدانند: هنر مدیریت! این از حرف اول.



.... و اما بلافاصله حرف دوم. و چه حرف دومی که صادقانه بگویم تکلیف ما را همین اول کار با مخاطبانمان روشن خواهد کرد و چه بسا- پسر نفوس بد نزن!- بلافاصله گروهی را از همداستانی و همدلی باز خواهد داشت.

مدّعی نویسنده این متن- همیشه از تعبیر نویسنده این سطور بیزار بوده‌ام- آن است که در چگونگی عزیمت آدمی از «ریاست» به «مدیریت»، داشتن و نداشتن ایمان به خداوند و سنت‌های او تأثیرگذار است.

تجربه‌های بشری و نتایج آزمون و خطا و اصلاح او بسیار محترمند و ارزشمند؛ اما مثال سرتیتر تصویری- آرم- خبرهای علمی را که فراموش نکرده‌اید. «ایمان» آن نیروی فرابرنده‌ای است که تجربه دیدن از همان نقطه اوج اوج را- که پیشتر اشاره کردیم- نصیب آدمی می‌کند. تجربه‌ای که از یاد رفتنی نیست. حال در مواجهه با هر مسئله و موضوعی وقتی او دوربین کارآمد خود را در فاصله مناسب و لازم قرار می‌دهد تا مسئله و امکانات و راه‌حل‌ها را ارزیابی کند، آن تجربه دیدن از اوج، به او توان قرار گرفتن در پرتو «منظومه منسجم بینش» عطا می‌کند.

قطعاً در اینجا پرسش‌هایی از این قبیل برای مخاطبان پیش می‌آید: مثلاً برای یک کارآگاه پلیس که لازم است دوربین خود را تا آنجا پایین بیاورد که از فاصله مناسب، مرد را در آن ساعت معین در بازار ببیند تا فرضاً دریابد که او نمی‌توانسته مرتکب قتل شده باشد که در همان هنگام در جای دیگر

رخ داده، تجربه قبلی دیدن زمین به شکل نقطه‌ای کوچک از بالای بالا چه خاصیتی خواهد داشت؟ آیا دورین او همان هوش جستجوگر او نیست که از ملموسات خود نتیجه می‌گیرد؟

منصفانه می‌گوییم که حق تا حدودی با شماست. البته تا حدودی. تا زمانی که بین هوش جستجوگر که می‌تواند به نتیجه برسد یا نرسد و امیدوار باشد یا نباشد، با شهود آرامش بخش تفاوتی قائل نباشیم.

اعتراف می‌کنم که در این بحث وارد بدمخمصه‌ای شده‌ایم. آن که می‌خواهد در آزمایشگاه، نتایج «ایمان» را کشف کند، خود، همین که می‌خواهد نتایج ایمان خود را بیازماید، یعنی عنصر مورد آزمایش به تمامی یا با عیار کامل در اختیار نیست! در نهایت، قائل بودن امکانی است آمیخته به شک. ایمان، پس از حصول، نتایج خود را آشکار می‌کند و مایلیم این نکته بدیهی را چندبار به تأکید یادآور شوم که موضوع سخن ما نقش خود «ایمان» است در چگونگی عزیمت آدمی از ریاست (حدّا کثر استفاده از قدرت خود و امکانات محیطی) به مدیریت (تنظیم میزان و چگونگی استفاده از قدرت خود و امکانات محیطی) و نه صرفاً «ادعای ایمان» به نفاق و تظاهر، که گاه آسیب‌هایی جدی‌تر از بی‌ایمانی به بار می‌آورد.

وجود این عامل، اصلاً صورت مسئله و هدف «مدیریت» را چه در معنای عام - اینکه همه شما همیشه و هر جا یا فقط رئیسید یا افکار و گفتار و کردارتان را مدیریت می‌کنید - و چه در معنای خاص تحت‌اللفظی و آسان‌یابش، تغییر خواهد داد.

در این سخن مقصود از ایمان، همان ایمان به خداوند و حکمت او و هدفمند بودن خلقت او و حساب و کتاب او و پاداش و کیفر اوست. پس ناگفته پیداست که بنیاد داستان‌ها و حکایات و حکمت‌ها و استنتاج‌ها در این گفتارها مبتنی است بر مشترکات اهل ایمان؛ و قطعاً چنین دیدگاهی برای سود و زیان، سعادت و شقاوت، و نیکبختی و بدفرجامی تعاریفی قائل است

که از بُن با تعریف «انسان خدایان» متفاوت است. در این دو نگاه، هر انسانی به عنوان مدیر خود منفعت خود را، مدیر خانواده منفعت خانواده را، مدیر شرکت منفعت شرکت را، استاندار منفعت استان را و مقامات بالای کشور، منفعت ملی کشور خود را به یک گونه تعریف خواهند کرد. اگر - وقتی متعارضی در کار نیست - روش‌ها و نتایج در بعضی زمینه‌ها مشابهت‌هایی بیابند، در تعارضات، دو تعریف کاملاً متمایز، تفاوت ماهوی خود را به شدت نشان خواهد داد.



بیایید قهرمان این داستان خیالی شما باشید: رئیس یک شرکت خصوصی تولید و عرضه کولرهای قدرتمند در منطقه‌ای که چند کشور با آب و هوای بسیار گرم و خشک را در بر می‌گیرد.

مطلع شده‌اید که شرکت رقیب، بعد از پنج سال صرف پول و تحقیقات متخصصان و مهندسانش، به نقشه تولید کولری دست یافته که فقط یک بار کلید برقی برای پنج ثانیه روشن می‌شود و پس از آن، کولر انرژی خود را از حرکت همان هوای تولیدشده بازیابی می‌کند و (فرض محال که محال نیست) تا هر وقت که کار کند، فقط در همان پنج ثانیه اول، برق شهری را مصرف می‌کند. رئیس پروژه - سرمهندس شرکت رقیب - که خود به تنهایی مثلاً معادل سه میلیون دلار دستمزد گرفته، حاضر است در ازای یک و نیم میلیون دلار که شما به او می‌پردازید، نقشه را به دست شما برساند و متعهد می‌شود که در این مدت، در نقشه شرکت خودشان خرابکاری کند که تا بخواهد اصلاح شود، شما کالای خود را به بازار دنیا هم عرضه کرده‌اید. سهامداران شرکت شما بابت این یک و نیم میلیون دلاری که خواهید پرداخت، نه تنها اعتراضی نخواهند کرد، بلکه خود شما را هم لایق دو میلیون دلار پاداش خواهند دانست. می‌دانید چه منفعتی به آنها خواهید رساند؟ وقتی شرکت رقیب در پنج سال،

هفت هشت میلیون دلار خرج تحقیقات این پروژه کرده، لابد انتظار سود چند برابر داشته. حالا شرکت شما می تواند پیشدستی کند و این سود سرشار را به جیب سهامداران خود سرازیر کند. با این پیشنهاد چه می کنید؟ در مبحث چگونگی رقابت سازنده! اگر نه با این صراحت، اما چه قدر فرضیه و تئوری علمی مدیریت عرضه شده که نهایتاً و عملاً به رواداری همین شیوه ها - البته در پوششی متمدنانه تر و انسانی تر - می انجامد؟ داستان گازهای گلخانه ای و دفن زباله های اتمی و غارت صلح آمیز منابع و معادن سرزمین های فقیر، مگر دستپخت مدیران جهانی نیست که دوربینشان در نگاه به «منافع ملی» همیشه شات های بسته تحویل مخاطبان داده و گویی امکان دیدن تصاویر «لانگ» و بازار در دوربین آنها برای همیشه معیوب و مختل کرده اند.

با اعتقاد به سنت های الهی و پاداش و کیفر خداوند در دنیا و آخرت، «بد» و «خوب» معنایی خواهد یافت و با نبودن آن معنایی دیگر.

در زمان و جهان امروز، باید هم باور نکنیم داستان استغفار و پوزش خواهی آن بزرگ مرد را از خداوند به سبب یک شکر گزاری نابهنگام.

می گفت: سی سال است که استغفار می کنم از یک «الحمد لله» که گفتم! گفتند: چگونه؟ گفت: بازار بغداد سوخت. پس از فرونشستن آتش، پریشان حال به بازار رفتم. همه دکان ها و اجناس سوخته بود، جز دکان و اجناس من. غفلتاً بر زبانم رفت که الحمد لله. خدایا شکرت! اکنون سی سال است که استغفار می کنم که چرا خود را در وضعیتی بهتر از دیگران پسندیدم!

اگر فکر می کنید این بنده خدا که عطار داستان او را در «تذکره الاولیاء» نقل کرده، در ملامت و مذمت خود زیاده روی کرده، راستش را بخواهید، من هم با شما همداستانم. شکر گفتن که به علت سوختن مغازه و اموال دیگران نبوده، برای ایمن ماندن از زیان بوده که قاعدتاً نباید سبب ملامت خود شود.

هان!؟...

ملحقات مقاله یکم



داستانِ ماهانِ کوشیار در هفت پیکر، از جمله زیباترین حکایات منظوم در ادبیات فارسی است. حکیم گنجه - نظامی - در این داستان مطالب حکمت آمیز و مباحث اخلاقی متنوعی را با بیان شیرین داستانی عرضه کرده است. حکایت، حکایت مردی است صاحب جمال و اهل کمال، به نام ماهان در سرزمین مصر. روزی یکی از بزرگان شهر، ماهان را به میهمانی باشکوهی در باغستانی برد. ماهان، قدم زنان و به تفرّج، گردِ باغ می گشت تا آنکه مردی را در زیر نور مهتاب دید، چون دقّت کرد، چهره وی را به خاطر آورد. مرد، شریک تجارت ماهان بود که سال ها دور از دیار خویش و به صحرا و دریا در کار بازرگانی بود. ماهان از وی پرسید: چرا در این جا و در این هنگام به دیدار من آمدی؟ مرد گفت: تجارتان سود بسیار کرده است، چون شنیدم که این جابه میهمانی آمده ای، تاب نیاوردم و خواستم تا زودتر به تو مرثده سود فراوان برسانم.

سودی آورده ام برون ز قیاس
زان چنان سود هست جای سپاس

چون رسیدم به شهر، بی گه بود
شهر، در بسته، خانه بی ره بود

هم در آن کاروان سرای برون
بُردم آن بارِ مُهر کرده درون

نیک ممکن بود که در شب داج
نیمه سودی نهان کنیم از باج

ماهان، شادمان در پی شریک، راه افتاد. در تاریکی شب، مرد از پیش و
ماهان از پس می رفتند. چون دو پاس از شب گذشت، ماهان را تردید در دل
افتاد که تا کاروان سرا این همه راه نیست.

چون پر افشانند مرغ صبحگاهی
شد دماغِ شب از خیال، تهی

دیده مردم خیال پرست
از فریب خیال بازی رست

شد ز ماهان شریک، ناپیدا
مانده ماهان ز گمراهی شیدا

اشک چون شمع نیم سوز فشانند
خفته تا وقت نیمروز بماند

چون ز گرمای آفتاب سرش
گرم تر گشت از آتش جگرش

دیده بگشاد بر نظاره راه
گرد بر گرد خویش کرد نگاه

باغ گل جُست و گل به باغ ندید
جز دلی با هزار داغ ندید

غار بر غار دید منزلِ خویش
مارِ هر غار، ازدهایی بیش

باری، ماهان خسته و درمانده، یکه و تنها به کنار غاری دهشتناک رسید،
ناگاه آواز آدمی شنید. چون چشم گشود، مرد و زنی را دید بار بردوش. مرد
بانگ زد: کیستی و این جا چه می کنی که این بیابان، جای دیوان و ددان است.
ماهان شرح ماجرا بگفت و یاری طلبید. مرد گفت: بدان که آن کس که خود
را شریک تو نموده بود، غولی است به نام هایلِ بیابانی که بسیار کسان را در
این ورطه هلاک می افکند.

چون تو صد آدمی ز ره بُرده ست
هر یکی بر گریوه ای مرده ست

من و این زن رفیق و یارِ تویم
هر دو امشب نگاهدار تویم

دل قوی کن میانِ ما بخرام
پی ز پی بر مگیر و گام از گام

رفت ماهان میان آن دو دلیل
راه را می نوشت میل به میل

تا دم صبح هیچ دم نزدند
جز پی یکدگر قدم نزدند

چون دهل بر کشید بانگِ خروس
صبح بر ناقه بست زرین کوس،

آن دو زندان که بی کلید شدند
هر دو از دیده ناپدید شدند

باز ماهان در افتاد ز پای
چون فرو ماند گان بماند به جای

در ادامه داستان ماهان کوشیار، حکیم گنجه جا به جا و پرده به پرده، بر این نکته تاکید می کند که کار بر خطر است و دل به ظاهر دادن و پی نااهل سپردن روا نیست. در ادامه حکایت، چندین بار ماهان در جستجوی رهایی از بیابان هلاک، فریب مکاران و شعبده بازان را می خورد و دوباره در حیرت و سرگردانی دست و پا می زند، تا آن گاه که به باغبانی پیر می رسد. پیر او را مهمان می کند و خطر آن بیابانیان مردم خوار با وی باز می گوید و او را به فرزندخواندگی می پذیرد و او را به بارگاهی زیبا و بلند می برد.

شاخ در شاخ زیور افکنده
زیورش در زمین سرافکنده

فرش هایی کشیده بر سر تخت
نرم و خوشبو چو برگ های درخت

پیر گفتش بر این درخت خرام
ور نیاز آیدت به آب و طعام،

سفره آویخته ست و کوزه فرود
پُر ز نان سپید و آبِ کبود

تا نیایم، صبور باش و به جای
هیچ از این خوابگه فرود میای

پیر، ماهان را ترک می کند. ماهان، همچنان که بر سر درخت به نظاره
نشسته، نوحه و سان شمع به دستی را می بیند که زیر درخت می آیند و سفره
می گسترند و ماهان را به خوان دعوت می کنند. ماهان، کلام پیر در گوش
دارد که نباید از آن درخت به زیر آید، اما:

زان «جوانی» که در سر افتادش
نامد از پندِ پیرِ خود یادش

چون جوان جوش در نهاد آرد
پند پیران کجا به یاد آرد

باری، ماهان از درخت به زیر می آید و به خورد و طرب با آن جمع می نشیند و ناگاه دیده می گشاید و به جای نوعروسان، غفريتگانی را می بیند کریه المنظر، و خویش را دگرباره در دوزخی تافته می بیند، تا آن گاه که عاصی از دست خویش و خسته از درماندگی بسیار روی به درگاه حق می آورد و خالصانه نجات خویش می جوید. آن گاه خضر را می بیند و دست به دستش می سپارد و به همان میهمان خانه نخست باز می گردد. در بازگشت، یاران خویش را در غم خود سوگواری می بیند و خود نیز به موافقت، جامه عزای به تن می کند که کار بر خطر است.



در قابوس نامه آمده است:

سقراط گفت: هیچ گنجی بهتر از دانش نیست و هیچ دشمن، سخت تر از خوی بد نیست، و هیچ عزای بزرگوارتر از دانش نیست و هیچ پیرایه ای بهتر از شرم نیست. پس چنان کن که در هر حال که باشی، یک ساعت از تو درنگدرد تا دانشی نیاموزی، که دانش از نادان نیز توان آموخت، از بهر آنکه هر گاه به چشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بر وی گماری، آن چه تو را از وی ناپسندیده آید، دانی که نباید کرد.

و اسکندر گفت: من منفعت، نه همه از دوستان یابم، بلکه از دشمنان نیز یابم. اگر در من فعلی زشت بود، دوستان بر موجب شفقت بیوشانند تا من ندانم، و دشمن بر موجب دشمنی بگویند تا مرا معلوم شود، و من آن فعل بد از خویش دور کنم؛ پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست.



سعدی در بابِ اوّل گلستان گوید:

ملک زاده ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر، و دیگر برادرانش بلند و خوب روی. باری پدر به کراهِت و استحقار در او نظر می کرد. پسر به فراست و استبصار به جای آورد و گفت: ای پدر! کوتاه خردمند، به که نادان بلند. نه هر که به قامت مهتر، به قیمت بهتر. پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران به جان، برنجیدند.

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

هر بیشه گمان مبر که خالی ست
شاید که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک را در آن نزدیکی، دشمنی صعب روی نمود. چون لشگر از هر دو طرف روی درهم آوردند، اول کس که اسب در میدان جهانید، آن پسر بود که بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت. چون پیش پدر باز آمد، زمین خدمت بیوسید و گفت:

ای که شخص مَنّت حقیر نمود
تا درشتی هنر نینداری

اسب لاغرمیان به کار آید
روز میدان، نه گاو پرواری

آورده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود و اینان اندک. جماعتی آهنگ گریز

کردند. پسر نعره ای بزد و گفت: ای مردان! بکوشید، یا جامهٔ ذلت بپوشید.
سواران را به گفتنِ او تهوّر زیادت گشت و به یکبار حمله آوردند. شنیدم
که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند. ملک، سر و چشمش ببوسید و در کنار
گرفت و هر روزش نظربیش کرد، تا ولیعهد خویش کرد. برادران حسد بردند
و زهر در طعامش کردند. خواهرش از غرغه بدید و دریچه را برهم زد. پسر
دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت: مُحال است اگر هنرمندان بمیرند،
بی هنران جای ایشان را بگیرند.

کس نیاید به زیر سایهٔ بوم
ور همای از جهان شود معدوم

پدر را از این حال آگاهی دادند. برادرانش را بخواند و گوشمالی به واجب
داد. پس هر یک را از اطرافِ بلاد، حصّه ای معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع
برخاست که ده درویش بر گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی ننگجند.

نیم نانی گر خورد مردِ خدای
بذل درویشان کندِ نیمی دگر

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه
همچنان در بندِ اقلیمی دگر



ملای روم، در مثنوی حکایت تمثیلی شاهزاده ای را آورده است که پدرش،

شبی او را به خواب، مرده دید. چون بیدار شد، شادمان گشت که هرچه دیده به رویا بوده، و فرزند، سلامت و شادمان در حیات است. اما از دیگر سو تاثیر ناگوارِ رویایی که دیده بود او را برانگیخت که فرزند را داماد کند، تا اگر فرزند به کام مرگ رفت، یادگاری باقی بماند:

فکر کرد و چارهٔ این کار و بار
در دلِ خود این چنین داد او قرار

گر رسد خاری چنین اندر قدم
گر رود گل، یادگاری ماندم

پس عروسی خواست باید تازه رو
تا بماند زین تزوُّج، نسلِ او

صورت فرزندم از زین جا رود
معنی او در «وَلَد» باقی بود

شاه اندیشید و دادش دختری
از نژاد صالحی، خوش گوهری

در ملاحظت او نظیرِ خود نداشت
چهره اش تابان تر از خورشیدِ چاشت

حُسن دختر این، خصالش آن چنان
گر بگویم، می نگنجد در بیان

اما از قضا، پیرزالی جادو گر دل به شاهزاده بسته بود، پس به جادو، دل پسر
را در گرو خود داشت، و آن پسر، روی از عروس نیکونهاد باز داشته بود و عمر
در صحبت آن پیرزال تباه می کرد. باری، سلطان، نگران و رنجور، بر کژراهی
فرزند حسرت می خورد و دست به درگاه الهی برداشته بود تا به لطف، گره
آن مشکل بگشاید.

تا ز یارب یارب و افغان شاه
ساحری استاد پیش آمد ز راه

او شنیده بود از دور آن خبر
که اسیر پیرزن شد آن پسر

گفت شاهش: کاین پسر از دست رفت
گفت اینک آمدم، در مان زَفَت*

خاطر خود را تو شاها جمع دار
که بر آرم من ز سحر او دمار

چون کف موسی به امر کرد گار
نک بر آرم من ز سحر او دمار

* زَفَت: بزرگ، قوی و درشت

در ادامه حکایت، مولوی از داستانِ بی‌اثر شدنِ سحرِ پیرزال و چشم‌هوش
گشادنِ آن پسر سخن به میان می‌آورد و ابیات پایانی حکایت را به نکته‌منظور
نظر خویش پیوند می‌دهد، بدین تقریر که شاهزاده به نزد پدر بازگشت و
سلطان و آن عروس نامراد و مردمان شهر دلشاد شدند. پیرزال نیز از غصه‌جان
داد و آن پسر، چون روی آن پیرزال را بی‌تاثیرِ جادو بدید، در تعجب ماند که
چگونه دل به وی سپرده بود. آن گاه به حرمگاه وصال آمد و:

نو عروسی دید همچون ماهِ حُسن
کاو همی زد بر ملیحان، راهِ حُسن

بعد سالی گفت شاهش زان سخن
در فرح یاد آراز آن دردِ کهن

گفت شاها یافتم دارالسرور
وارهیدم از چه دارالغرور

ای برادر! دان که شهزاده تویی
در جهانِ کهنه، زاده از نوئی

«کابلی جادو» خود این دنیا است، کاو
کرد مردان را اسیرِ رنگ و بو



در رسالهٔ قشیریّه است که شاگردی فرا استادِ خویش گفت: بنده داند که

خدای از او راضی است؟ گفت: نه! شاگرد گفت: داند! استاد گفت: چون داند؟ گفت: بنده، چون دل خویش را از خدای راضی بیند، داند که خدای نیز از وی راضی است. استاد گفت: مرحبا که دُر سفتی.



ز یک جای است مهر و کین که رفته‌ست
همه‌چیزی از آن جا بین که رفته‌ست

اهل معنی، برخوردار از چشم حقیقت‌بین را مرتبتی شریف و نعمتی بزرگ بر شمرده‌اند. چشمی که در پس حوادث و قضایا، و شادی‌ها و محنت‌ها، دست حکمت خداوند بیند و از باغ دیدار، گل معرفت چیند.

حکایتی از الهی نامه عطار بیاوریم، ناظر بر همین معنی:

مگر شوریده‌دل، بهلولِ بغداد
زدستِ کودکان آمد به فریاد

پیایِ سنگ می‌انداختندش
ز هر سویی به تک می‌تاختندش

چو عاجز گشت، سنگی خُرد از راه،
به ایشان داد و خواهش کرد آن گاه

کزینسان خُرد اندازید سنگم
زِ سنگِ مه* مگردانید لَنگم

که گر پایم شود از سنگ، خسته
نمازم دست نَدهد جز نشسته

چو سنگی سختش آخر کار گر شد
دلش از دردِ آن زیر و زَبَر شد

چنان خون ریخت زان سنگ از دلِ تنگ
که خونین شد ز درد او دلِ سنگ

بهلول که از آزار مردمان سخت به تنگ آمده بود، از بغداد روی در بصره نهاد. وقتی به بصره رسید که شب، چادر سیاه بر سر عالمیان افکنده بود. بهلول، به کُنْجی در شد و بخفت و در تاریکی شب ندید که پیکر به خون آغشته مردی کشته نیز در آن کنج، رهاست. دیگر روز، خلاق که بر راه می گذشتند، بهلول را با لباس خونین در برِ آن مردِ کشته یافتند. او را به جُرم قتل دست بستند و بردند.

به دل می گفت بهلول جگر سوز
که هان ای دل، چه خواهی کرد امروز؟

ز سنگ کودکان بگریختی تو
ولی این جابه خون آویختی تو

به زیرِ دار بردند آن زمانش
نهاد آن مردِ ظالم، نردبانش

رسن در حلقِ او چون خواست افکند
به بالا کرد سرِ سوی خداوند

به زیر لب بگفت آن گاه رازی
بجست از گوشه ناگه پاکبازی

مرد جوانی که از میان جمعیت برخاسته بود، فریاد کرد که خونِ آن کشته
بر گردنِ من است و بهلول را در این ماجرا دستی نیست:

چنین باری کنون برمی نتابم
به یک گردن دو خون برمی نتابم

باری، آن دو تن را نزد حاکم بردند. حاکم بصره دیری بود که در آرزوی دیدار بهلول بود و چون او را دید، به شادمانی سر و رویش را بوسه داد و چون ماجرای گرفتاری بهلول شنید، فرمان داد تا آن جوان را فوراً معجازات کنند. به شفاعت بهلول و توضیح این که شجاعت و صداقتِ جوان، مرا از دار نجات داد، حاکم خون خواهان را دیه داد و با بخشیدن زر و مال فراوان، جوان را در نزد آنان شفاعت کرد. آن گاه از او پرسید: چه شد که ناگهان برخاستی و جرم را معترف شدی؟

جوان گفتا که دیدم اژدهایی
که مثل او ندیدم هیچ جایی

مرا گفتا که برخیز و بگو راست
و گر نه این زمان گردی کم و کاست

بمانی در عقوبت جاودانه
کست فریاد نرسد در زمانه

ز هول و بیم او از جای رستم
بگفتم آن چه گفتم تا برستم

حاکم آن گاه از بهلول پرسید که تو در پای دار چه گفتی؟ بهلول گفت: من
چون بوی مرگ شنیدم، سر بر آوردم که الهی تو دانی!

من از تو خون بها خواهم، نه ایشان
چه گیرم دامن مُشتی پریشان

تو را گیرم، دگر کس را ندانم
که از حُکم تو خالی نیست جانم

چو گفتم این سخن در پردهٔ راز
جوان برخاست، پس در داد آواز

به آوازم فرود آورد از دار
به پاسخ برگرفت این پرده از کار...

... ز یک جای است مهر و کین که رفته‌ست
همه چیزی از آن جا بین که رفته‌ست